

یادداشت

به بهانه درگذشت ثمنین باغچه بان

نوروز تو راهه

فریدون مجلسی

همین چند ماه پیش بود که در یادداشتی که در یکی از آخرین شماره‌های شرق منتشر شد گلابه کرده بودم چرا باید ما آنقدر قدرناشناس باشیم که کتاب «چهره‌هایی از پدرم» اثر ثمنین باغچه‌بان باید فقط در ۱۱۰۰ نسخه چاپ شده باشد! آن کتاب فقط زندگی‌نامه جبار باغچه‌بان نبود، به نوعی زندگی‌نامه خودنوشت ثمنین باغچه‌بان و نیز جلوه‌یی از تاریخ موسیقی معاصر بود. آن یادداشت پرمرد را خشنود کرد و در این نوروز از خیر باز ایستادن قلب او که در بیرون از ایران اما برای ایران می‌تپید غمگین شدم.

همان طور که در آن یادداشت درباره کتابش نوشتم، تکرار می‌کنم که آیا نسل امروز نام‌ثمنین باغچه‌بان را شنیده‌است؟ آیا او را می‌شناسند؟ آیا آن هنرمند بزرگ را که موسیقی و فرهنگ ما به او مدیون است به یاد دارند؟ آیا آن مترجم توانا را به یاد دارند که زمانی آثار عزیز نسین و یاشار کمال نویسنده‌گان بزرگ ترک را به نسل ما شناساند و به ما فهماند که برای نویسنده بزرگ بودن لازم نیست امریکایی و اروپایی بود؟

باز به یاد آن صفحه ۳۳ دور مجموعه رنگین کمانش اقدام که هنوز آن را دارم، که اشعارش را نیز خودش سروده و گروه همسرایان میترا آن را به رهبری همسر هنرمند و نازنینش اولین باغچه‌بان اجرا کرده بود. فرزندام که اکنون دیگر در ایران نیستند با نوشتیدن آن نواها بالیدند و بزرگ شدند. نواهایی مانند نوروز تو راهه، سرود برف‌بازی، گنجشک و برف و بارون، ترن شنگ من، جای آهو، گربه‌بی که مادره، اسب کُرَنگ بلا، عروسک جون، پنج تا نقاشی، باغ ما پرچین داره، با آن نقاشی‌های زیبای پرویز کلانتری که در کتابچه جلد صفحه گرد آمده بود. آیا فرزندان نسل کنونی این نواهای پاک را می‌شناسند؟

رنگین کمان پسر در ۲۷ اسفند در روزی که سرود برف‌بازی بچه‌ها پایان یافته و نوروز تو راه بود به دور از افقی که در آن رنگ گرفته بود، به دور از دیار خود، رنگ باخت! قلب دیگری که برای ایران می‌تپید و نواهای خوب برای شادی فرزندان ایران می سرود از تپش باز ایستاد! و بچه‌هایی که با او و نواهایش آشنا بودند غمگین کرد. ثمنین باغچه‌بان هنرمند بزرگ ایران در ۲۷ اسفند ۱۳۸۶ در پی جراحی ناموفقی در بیمارستانی در استانبول درگذشت.

خبر

روز جهانی کتاب کودک

چهاردهم فروردین ماه روز جهانی کتاب کودک بود که همزمان با دوم آوریل روز تولد هانس کریستین اندرسن به این عنوان نامگذاری شده است. هانس کریستین اندرسن - نویسنده، شاعر و هنرمند دانمارکی - دوم آوریل سال ۱۸۰۵ در شهر اودنسه به دنیا آمد. پدرش کفاشی کم درآمد بود و مادرش در خانه‌های مردم رختشویی می کرد. پدر هانس با وجود اینکه تحصیلات کافی نداشت، اما به خواندن داستان و نمایشنامه علاقه مند بود و بسیاری از داستان‌هایی را که می خواناد، برای هانس بازگو می کرد. از این رو هانس از کودکی با کتاب‌ها و داستان‌های گوناگون مانند «هزار و یک شب» آشنا شد. سرگرمی دیگر او، بازی با عروسک‌هایی بود که پدرش برای مردم می کرد. هانس با عروسک‌ها نمایش می داد، با آنها سخن می گفت و خیال‌پردازی می کرد.

گاهی نیز پدر او را به تئاتر شهر اودنسه می برد. هانس در ۱۱سالگی پدر خود را از دست داد و در آن سن مشغول به کار شد. در این دوره سخنی‌های زیادی کشید. سپس در ۱۴سالگی، بکه و تنها به کنهتگاه - پایتخت دانمارک- سفر کرد. امیدوار بود که در تئاتر آن شهر برای بازیگری پذیرفته شود، اما موفق نشد ولی توانست با حمایت‌های فردی به نام یوناس کالین در مدرسه‌یی به تحصیل بپردازد. سرانجام در ۲۴سالگی دوره تحصیل در این مدرسه را به پایان رساند. از آن پس به سرودن شعر، نوشتن داستان و نمایشنامه، طراحی و کاردرستی با کاغذ و فیچی پرداخت. او به بسیاری از کشورهای اروپا سفر کرد و زندگی مردم این کشورها را از نزدیک دید. در این سفرها با نویسندگان معروف آن‌زمان چون ویکتور هوگو، والتر اسکات، چارلز دیکنز، الکساندر دوما، بالزاک و برادران گریم آشنا شد. نخستین آثار اندرسن برای کودکان در سال ۱۸۲۵ منتشر شدند. علاقه و تشویق مردم سبب دلگرمی اندرسن بود؛ به طوری که تا پایان عمر نزدیک به ۱۵۷ قصه و داستان، ۸ رمان، ۸۰۰ قطعه شعر، چهار زندگی‌نامه، چند سفرنامه و تعداد بی‌شماری طراحی و کاردرستی به شکل کاغذ و برش پلید آورد. آثار اندرسن سرشار از واقعیت‌های زندگی هستند. پایه بسیاری از آثار او، قصه‌ها و افسانه‌های عامیانه‌اند؛ اما این قصه‌ها و افسانه‌ها را چنان بازآفرینی کرده است که شکلی نو یافته‌اند. پیش از اندرسن، کسانی چون شارل پرو و برادران گریم قصه‌ها و افسانه‌های عامیانه را برای کودکان و نوجوانان گرد آورده بودند؛ اما بازآفرینی‌های اندرسن پایه گذار راه و روشی نو در ادبیات کودکان است و به ویژه خلق فانتزی‌های کودکان شدند. نویسندگان بسیاری از روش او در داستان‌نویسی و بازآفرینی افسانه‌های عامیانه پیروی کردند و راه او را ادامه دادند. قصه‌ها و داستان‌های اندرسن به زبان‌های گوناگون ترجمه شده‌اند و بسیاری از آنها چون بلبل، دخترک کبریت فروش، جوجه اردک زشت، درخت صنوبر، لباس نو امپراتور و پری دریایی کوچک جهانی و جاودانه شده‌اند. دوستاران اندرسن برای بزرگداشت تلاش او در راه ادبیات کودکان و نوجوانان، جایزه جهانی به نام جایزه هانس کریستین اندرسن بنیاد نهاده‌اند، که در سال یک بار به بهترین نویسندگان و تصویرگران کتاب‌های کودکان و نوجوانان داده می شود.



چو طمع آب شدم پس که سوختم، فریاد

که دیگران ننشستند پای سوختم

عرف و ادب آن دوران که خوب یا بد، احترام به بزرگ‌تر را واجب می دانست، با صراحت تمام شعر او را می‌گوید و موعظه‌اش می‌کند تا ادب از او بیاموزد و دامن شعر را به کلمات ناشایست آلوده نکند و ایرج هم اگرچه اول احم و تخمی نشان می‌دهد، سرانجام حرف او را به جان می‌پذیرد و در نهایت از این جوان نوحاسته (یا بهتر بگویم جوان هنوز ناخاسته) نسخه‌یی برای اصلاح شعر (و لاپد اخلاق) خود می‌طلبد. منظور من در این مجال کوتاه دفاع از ایرج و شعر او نیست، عدم تناسب این صحنه را با واقعیت‌های آن زمان یادآور می‌شوم.

در جای دیگر شهریار با عشقی می‌نشیند و او نیز با این جوان چون یکی هم ارج و هم سن و سالی خود رفتار می‌کند. همه جا سخن از این است که شعر شهریار تمام تهران را گرفته. اما اگر تماشاگر اندکی کنجکاو باشد و بخواهد آنچه را که دیده به آرزگی می‌کشد. اینها مواردی است که قاعدتاً به

سانسور یا برخی تحمیلات رایج ربطی ندارد بلکه بیشتر به نگاه و منظور و مقصد کارگردان و فیلمنامه نویس مربوط می‌شود یا نشان از بی‌دقتی آنها دارد. در اینجا به چند تا از این نکته‌ها اشاره می‌کنم.

من نمی‌دانم آیا این فیلم بر اساس زندگی‌نامه مدونی از شهریار ساخته شده یا نه. تا آنجا که می‌دانم شهریار خود زندگی‌نامه‌یی نداشته که منتشر شده باشد. (اگر اشتباه می‌کنم امیدوارم آگاهان مرا ببخیر کنند) اما این چندان مهم نیست چرا که رویدادهای مهم زندگی شهریار و روزگار او کم و بیش شناخته شده است. مهم این است که کارگردان در این سریال بعضی واقعیت‌ها را به عمد یا سهو نادیده گرفته تا به منظور خود که تکریم و تجلیل شهریار است آسان‌تر برسد و این کاری نارواست.

نمونه‌یی بیاروم. می‌دانیم که شهریار متولد سال ۱۲۸۵هجری شمسی است. او در زمان وقوع ماجراهایی که در این چند قسمت اخیر سریال می‌بینیم، یعنی در دوره میان کودتای ۱۲۹۹ و به تخت نشستن رضاشاه یعنی ۱۳۰۵شمسی، هنوز پای به بیست سالگی نهنهاده بود. اما در سریال چهره‌یی که از شهریار می‌بینیم جوانی دست کم بیست و چند ساله است. این مساله به خودی خود، یعنی در صورتی که همه ماجرا به شخص شهریار مربوط می‌شد شاید چندان ایرادی نداشته باشد. اما آنگاه که رابطه میان شهریار و شاعران دیگر چون بهار (متولد ۱۲۶۴شمسی)، ایرج (متولد ۱۲۵۲)، عشقی (متولد ۱۲۷۲) و عارف (متولد ۱۲۶۱) به میان می‌آید، برای تماشاگر آگاه به تاریخ و ادبیات

این دوره باورنکردنی می‌شود. در این سریال شهریار را می‌بینیم که در مجلس بهار بر صدر می‌نشیند و شاعر بزرگ مشروطه او را بر خرد و کلان برتری می‌دهد. بگذریم از اینکه سیمای بهار نیز در اینجا سیمای واقعی او نیست. بهار در این ایام که مقارن با مبارزات اقلیت از جمله خود او با رضاخان سردارسیه است، سن و سالی بس کمتر داشته و علاوه بر این هنوز ملیس به عمامه و عبا بوده، او در سال ۱۳۰۶جامه دیگر می‌کند و به اصطلاح «مکلا» می‌شود. این قیافه‌یی که از بهار می‌بینیم بیشتر تصویر او در دهه ۱۳۲۰ است. این را هم بگویم که لقب ملک الشعرائی بهار ربطی به دربار نداشت، او این لقب را بعد از مرگ پدر و بر پی آرمونی معروف از آستان قدس رضوی دریافت کرد. همه مطالب خود بازگردم، این جوان شانزده، هفده ساله در کنار ایرج پنجاه ساله می‌نشیند و برخلاف

سفر هننگ



بازیگران مجموعه شهریار در سنین مختلف زندگی او

مجموعه تلویزیونی شهریار از نگاه عبدالله کوثری

حکایت عشق عارف

می‌شود که دوستدار جوانی دیگر بوده، اما او با یاری دوستان صاحب نفوذ خود این دختر را به چنگ می‌آرد و چند ماه بعد هم طلاقش می‌دهد. این از مواردی بود که مرا به راستی آزرده و آشفته کرد چرا که درست متضاد با ماجراهای درندگانی است که بر عارف رفته است. در واقع آن کسی که در کار عشق پامال ستم و قساوت اعیان و اشراف شد عارف بود. خوشبختانه عارف این قسمت از زندگی خود را با نثری شیرین و خواندنی شرح داده و در دیوانش هم چاپ شده. من نمی‌دانم ماخذ کارگردان محترم در این مورد چه بوده اما برای آگاهی ایشان و مخاطبان بی‌گمان فراوان این سریال خلاصه‌یی از ماجرای او عشق عارف نقل می‌کنم.

عارف در زمانی که هنوز در قزوین می‌زیست و به تهران نمانده بود دل به دختری می‌بندد و می‌کوشد با وساطت خواهر و سایر بستگان خود آن دختر را به عقد خود درآورد. اما در این دوران ایسن جوان بیست و چند ساله، هرچند آوازه‌یی به هنرمندی دارد، چنان که خود می‌گوید ارث پدری را صرف عیش و طرب و مستی کرده و اطمین حاصل ندارد و از سوی دیگر خانواده سنتی و متمول دختری او را مردی خوشنাম و شایسته نمی‌شمارند. از این روست که پلدر دختر کهنه بی‌پندازند. این ماجرای دردناک که عارف خود آن را «قصه پرغصه بارمان حقیقی» نامیده، تأثیری بس تلخ بر روح لطیف و در عین حال سرکش شاعر می‌نهد و نفرت از هرچه اعیان و اشراف است تا دم مرگ در دلش می‌نشیند. تردیدی نیست که آن بدبینی و تلخ اندیشی که یزاند آشنایان اوست و نیز آن زندگی آمیخته به ستااول خود که شاعر را بسی زود پا با درانداخت، سراغآزش همین بیداد و قساوت باورنکردنی بوده. یاری این چیزیی است که خود عارف از عشق‌هایش تعریف کرده و من نمی‌دانم آقای تبریزی آن نکته تهمت بار را از کجا آورده‌اند. این خطا شاید در کل سریال شهریار به چشم بسیاری خرد بنماید، اما در هرحال جای دریغ دارد، خاصه از آن روی که در حق مردی است که در تأثیر او بر ادبیات و موسیقی ما همین بس که هنوز که هنوز است بعد از صد سال هرگاه بخواهیم پادی از جوانان جان‌نهاد در راه مینهن بکنیم ترانه عارف زبان بی‌بدیل ما می‌شود. مردی که در زندگی به هیچ چیز مینهن و نام و آبروی خود دل‌نست و از خویش و بیگانه به یکسان جفا دید و بی‌گمان نیز از خودش.

و پنهانی به عقد من درآی. دختر هم که در این جوان نوسال را نشناسند و نامی از او نبرند. این از قدر شعر شهریار نمی‌کاهد. چنان‌که می‌بینم در سال ۱۳۰۹که شهریار سری میان سرها درآورده، بهار از او به ستایش یاد می‌کند. اما این لغزش کارگردان در واقع به تکریم و تجلیل نابجای شهریار می‌انجامد. هنر شهریار که البته هنر کمی نیست این است که زبان مردم کوچه و خیابان را به غزل راه داد و شعرهای صمیمانه و پرشور و حال سرود. در زبان ترکی آذربایجانی نیز برخی آثار جوادان چون حیدربایا از او باقی خواهد ماند.

نکته دیگری که مرا به نوشتن این سطور واداشت مطلبی درباره عارف قزوینی بود که در قسمتی از این سریال در تاریخ جمعه سوم اسفند شنیدم. خلاصه مطلب از این فراست است که عارف پیش شهریار اعتراف می‌کند در جوانی عاشق دختری



یادداشت

نگاهی به داستان «در باغ ابرواتوار» اثر دکتر علی شریعتی

شاید تمام زیبایی‌ها، از دور...

محمد صادقی

«... من این باغ ساده و خلوت و زیبا را از همه فرانسوی‌ها و غیرفرانسوی‌ها، بیشتر دوست می‌داشتم؛ مردم همه در باغ لوکزامبورگ جمع می‌شدند که معروف‌ترین و جالب‌ترین باغ پاریس است که کمی پایین‌تر از ابرواتوار، اما من ترجیح می‌دادم که بر روی همین نیمکت سبز چوبی، در زیر درختی که با او آشنا شده بودم و عادت کرده بودم، ساعت‌ها بنشینم و تنها فکر کنم و به قول ناصرالدین‌شاه، «خیالات بفرمایم!» و این کار همیشگی من بود و جای همیشگی‌ام. تا کم‌کم دوستان و آشنایان که غالباً در رستوران مسلمان‌ها که نزدیک باغ است، غذا می‌خورند پدیدام کردند و هر وقت می‌رفتم، هنوز ننشسته، سر و کله‌شان پیدا می‌شد و مرا از کارم می‌انداختند و ناچار، میعادگاه با خویشتم را عوض کردم.»

با همین مقدمه ناگهانی، داستان «در باغ ابرواتوار» آغاز می‌شود. عاشقانه‌یی آرام و اندوهگین که بی‌شبهت به بیان یک تجربه شخصی نیست. در دوره اقامت در پاریس، شریعتی روزها به باغ ابرسرواتوار می‌رود و گفت‌وگوهای تنهایی‌اش را با مجسمه زیبا و قدیمی باغ در میان می‌گذارد، کم‌کم یکی دیگر هم پیدا می‌شود، یک دختر خاموش و مرموز با چشم‌هایی خاکستری که اندکی دورتر از او، و به فاصله دو نیمکت می‌نشسته و به فکر فرو می‌رفته...

«در باغ ابرواتوار»، داستان سه دوست است که هرچند خویشاوند، آشنا و همدرد هستند اما با هم سخن نمی‌گویند و هر روز سر قراری که نگذاشته‌اند حضور می‌یابند و این همه را ما از زبان یکی از آن سه می‌شنویم.

شریعتی موضوع سکوت بر سر غوغای طاق‌ت فرسای کلمات را در داستان به خوبی ساخته و پرداخته و از احساس زیبایی که در سه سال سکوت، آهسته‌آهسته شکل می‌گیرد، سه سالی که به گفته خودش «سه سال گذشت و من، بی‌او، لحظه‌یی بی او نماندم» سخن می‌گوید.

هنرمندانه موضوع را طرح می‌کند و خواننده را با خود به میهمانی یک خاطره خیال‌انگیز می‌برد و از عشق می‌گوید، داستانی که همچنان تکرار می‌شود اما هر بار شنیدنی است و این خودرازی بزرگ است که داستان عشق همیشه تازه و باطراوت است و از هر زبان که بشنوی نامرکز. او پنجره‌یی را از زندگی یا اندیشه‌اش به روی ما می‌گشاید و ما را به قدم زدن در خاطراتش فرا می‌خواند و با ترسیم منظره‌یی زیبا که هم برای خودش و هم برای خواننده شوق‌انگیز و دلغریب است، در نگاهی دور، زیبایی را می‌ستاید و از

اینکه در جایی و گوشه‌یی از این دنیا تنها بماند نگران است و بیش از همه نگران منظره‌یی است که خود ساخته و می‌تواند یک خیال دلکش باشد نه چیزی بیش از آن...

ابسرواتوار» همچنان که شوک آور و شگفتی‌آفرین است، جای اندیشیدن فراوان دارد. از سویی، شریعتی اندیشه‌های رنگینش را در کنار هم قرار می‌دهد و در ذهن ما و خودش زیبایی‌کم‌نظیری را می‌آفرند اما سرانجام و در نقطه پایانی تابلوی نقاشی قشنگی را که به وجود آورده سرنگون می‌کند و رنگ‌های لغزان روی بوم ذهن ما را در هم آمیخته و تمام شکل‌های زیبا و متناسب را فرو می‌ریزد و شاید می‌خواهد حقیقتی را به ما نشان دهد که کمترین نسبتی با زیبایی ندارد و بسیار تلخ و اندوهناک است. داستان مانند فضای فکری شریعتی با شور و هیجان همراه است و از شوریدگی‌ها و تپش‌های قلبی حکایت می‌کند که عمری در جست‌وجوی حقیقت کوشید و یافته‌ها و نایافته‌هایش را با ما در میان گذاشت.

... دربارۀ شریعتی سخن گفتن گاه آسان نیست، که بیشتر گاهی تیز می‌شوند تا پس از شنیدن سخنی، پاسخی آماده سازند و این اندازه حساسیت روی یکی از اهالی فرهنگ و اندیشه هر دلیلی داشته باشد، موضوع سخن من نیست اما به خوبی نشان می‌دهد که او با ماست و تاکنون لحظه‌یی ما را تنها نگذاشته است. با وجود همه رنج‌هایش از جنس رنج و درد ماست و اگر به نوشته‌هایش نگاهی بیندازیم می‌بینیم در سرگردانی‌های بی‌پایان میان جهان قدیم و جهان جدید که هنوز به سرانجامی نرسیده، کویریات را به یادگار گذاشته، کویریات را که هنوز تازه به نظر می‌رسد. . . . داستان «در باغ ابرسرواتوار» از جمله آثار و نوشته‌های شریعتی به شمار می‌آید و در مجموعه آثار دکتر علی شریعتی شماره ۱۳ (هبوط در کویر) آمده است که با توجه به اینکه نوشتار خواندنی و کوتاهی است، می‌تواند یکی از گزینه‌های ما در برنامه کتابخوانی مان باشد، تا لحظاتی سرشار از شور و هیجان را در قدم زدن در باغ ابرسرواتوار و در کنار شریعتی تجربه کنیم.

-----پی‌نوشت‌ها:-----
۱- دیوان بهار، امیرکبیر، چاپ چهارم، جلد اول، ۴۴۴

۲- دیوان عارف قزوینی به کوشش عبدالرحمن سیف آزاد، امیرکبیر، چاپ ششم، از ص ۸۳ به بعد.

